

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

## به سلسله نشر مقالات سابق

(مقاله بیست و چارم)

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین ۱۷ مارچ ۲۰۰۵

## جرم و گناه – صغیره و کبیره

مقاله "افغان، افغانی، افغانستانی" بنده که در شماره های ۶۴۲ و ۶۴۳ "امید" نشر گردید، پژواک گسترده ای در همین نامه داشت. چون دنباله بحث روی این موضوع در آن نشریه منقطع گشت، نتوانستم به جواب عزیزان ناقد بپردازم، با وجودی که طرح سه بخش بعدی این مقاله را ریخته و یادداشتهای فراوانی گرفته بودم، که نه تنها جواب عزیزان را میگفت، بلکه جوانب مختلف موضوع را مفصلاً تشریح میکرد. گوشه کوچکی ازین یادداشتهای را بصورت مضمون مستقل درآورده، تقدیم عزیز خرده گیر و ریزه سنجی میکنم، که خواسته بود رابطه **جرم و گناه** و "صغیره و کبیره بودن" **گناه**، مشخص گردد. این عزیز بگفته شیخ اجل

### در خرمن کائنات کردیم نگاه یک دانه محبت است دیگر همه کاه

گوئی در تمام این خرمن، به یک نگاه یک دانه را یافته بود، که **دانه گناه** بود. آرزو میکنم که همظران آن عزیز هم گوشه چشمی به این سیاهه اندازند:

### تحلیل لغوی جرم و گناه:

"جرم" کلمه عربی و در معنای "گناه، بزه، و خطا" ست (فرهنگ عمید) و "گناه" کلمه فارسی و در معنای "کار زشت، بزه، نافرمانی، معصیت و جرم" (فرهنگ عمید). "جرم" و "گناه" در عرف عام ما مترادف هم بکار میروند و ترکیبات مشهور و معادل "جرم و گناه" و "گناه و خطا"، شاهد مثالیست در زمینه با وجودی که "جرم" و "گناه" در معنای عام خود معادل همدند، هر کدام ساحه خاص استعمال پیدا کرده است. "جرم" را مفهوم جزائی داده اند و "گناه" با دین در ارتباط آورده شده، که هر دو استیجاب عقوبت میکند، یکی عقوبت دنیوی و دیگری عقوبت اخروی. مجرم را انسان جزا میدهد و گناهگار و گناهکار (۱) را خالق انسان. اینقدر هست، که خداوند هم در دنیا پاداش میدهد و هم در آخرت، نظر به اینکه پهنای گناه تا کجا میرسد. ممکن است که مجرم از چنگ قانون طفره برود، مگر **گناهکار از گیر خدا کجا باید گریخت؟؟؟** در دستگاه عدلی امکان بی عدالتی موجود است، اما در کارخانه خدائی ظلم اصلاً راه ندارد و بیعدالتی متصور نیست.

کلمات در طول زمان غالباً شکل و معنای خود را تغییر میدهند؛ از حالت خاص معنایی به عام میگردانند و یا از عام به خاص. بسیار کم اند کلماتی که در مسیر روزگاران، مفهوم اصلی و کلی خود را نگه دارند. ازین جمله است کلمه "گناه" قبل از اینکه دین اسلام نازل گردد، در زبان دری رایج بود - ولو نه به عین هیئت "نماز" است، که در اصل فارسی معنای "ستایش، تمجید، تکریم، تبجیل،..." را داشته، مگر با ظهور آئین مبین، معادل "صلوات" عربی قرار گرفت. در حالی که کلمه "گناه" معنای عام و اصلی خود را در فارسی کاملاً نگهداشته - و مفهوم دینی آن فقط یک کاربرد خاص آن است - کلمه "نماز" از معنای عام سابق، به معنای خاص دینی و امروزی تغییر مفهوم داده، یعنی از

حالت عام به خاص تنزل کرده. فردوسی توسی "نماز" را در معنای عام و اصلیش بسیار بکار میبرد، مثلاً در شهنامه فرماید:

### جهان را به مهر وی آید نیاز به ایران و توران برنش نماز

( "نماز بردن" یعنی "احترام گزاردن" و "تعظیم کردن" )

فردوسی میخواهد بگوید، که جهان به مهرش نیاز دارد و ایران و توران احترامش را میکنند و فرمانش را میبرند. در تاریخ گردیزی، که در قرن پنجم هجری در افغانستان دوره غزنوی نوشته شده، نیز استعمال « نماز » را در همین معنی می خوانیم : « پس اسفندیار به نزدیک رستم رفت. و چون به سر جیحون هیرمند رسید، رستم بخدمت پیش او آمد. چون او را بدید نماز برد و گفت، بخانه خویش آمدی و من بنده ام، ...» ( ص ۵۳ تاریخ گردیزی ( زین الاخبار عبدالحی گردیزی ) چاپ ۱۳۶۳ تهران، به تصحیح و تحشیه و تعلیق علامه مرحوم پوهاند حبیبی ). "جیحون" که اسم خت و در معنای "دریای آمو" میباشد، درینجا مطلقاً در معنای "دریا" بکار رفته؛ "جیحون هیرمند" یعنی "دریای هیرمند" ( هلمند )

ما در مکالمات روزمره خود کلمه "گناه" را دهها بار استعمال می کنیم، بی آنکه مفهوم شرعی آنرا در نظر بگیریم. بلی "گناه" هم در معنای عام کلمه بکار می رود، که صغیره و کبیره اش پیدا نیست و نیز در معنای « عمل زشت و اشتباه و لغزش و ملامت و تقصیر و قصور و کوتاهی و نظایر آن ». کاربرد و استعمال این لغت در گفتار معمول روزمره آنقدر فراوان است، که ما را از مثال زدن بی نیاز میسازد. ازینرو تنها بر کلام قدما، یعنی بزرگان متقدم و مَفْخَم خود چنگ میزنیم و چه خوبست که گناه را در اشعار آنها بجوئیم، تا در پرتو شعر تر، خشکی موضوع، اندکی فراموش گردد:

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسید گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست ( حافظ )

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم پس این قضای شه و مست باشد این بنگر؟ ( عنصری )

خجسته درگه محمود زاولی دریاست چگونه دریا، کانرا کانرا پیدا نیست گناه بخت منست این، گناه دریا نیست ( فردوسی )  
شدم به دریا، غوطه زدم، ندیدم دُر

گناه تخم چه باشد، زمین چو قابل نیست نکرد گریه ما در دل فلک تاثیر ( صائب )

ورای طاعت دیوانگان زما مطالب که شیخ مذهب ما، عاقلی گناه دانست ( حافظ )

او سخن گفت نداند، چه گناه باید کرد گناه آن چشم دژم دارد و آن زلف دوتا ( فرخی )

گناه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن ( ناصر خسرو بلخی ) ( و بقول مرحوم استاد نفیسی - از تمهیدات عین القضاة همدانی )  
( « بلغاریان » یعنی زیبارویان و سیم تنان )  
ندانم گناه سی من ای شهریار

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که کردستم اندر همه روزگار ( گشتاسبنامه دقیقی بلخی )  
گناه دگران بر تو خواهند نوشت ( حافظ )

پیش جوش عفو بیحد تو شاه توبه کردن از گناه آمد گناه ( خداوندگار بلخ )

محرم راز کرم نتوان شدن، بی احتیاج در پناه رحمت آخر میبرد مارا گناه ( بیدل )

زمانه بر سر آنست، اگر خطائی رفت که بعد ازین همه طاعت کند بعدز گناه ( سعدی )

آن عزیز متوجه میگردد، که کلمه "گناه" در اشعار بالا به معنای عام آن به کار رفته و ناممکن است که "صغیره و کبیره" را از آن استخراج کرد. وقتی در مقاله ام از کلمه "جرم" به گفته آن عزیز "گناه" را "استنباط" می کردم، نیز "گناه" به مفهوم عامش مد نظر بوده، که نشاید در جست و جوی صغیره و کبیره اش برمی آمدند.

## صغیره و کبیره:

وقتی بر کلمه "گناه" تا این حد روشنی انداخته شد و سجل و سوانح و سیر و مانجه (۲) اش فاش گردید، بد نیست که روی ترکیبات "صغیره و کبیره" هم اندکی مکت گردد. "صغیره" مؤنث "صغیر" است، که محض معنای "کوچک" را میدهد. همینطور "کبیره" مؤنث "کبیر" و محض در معنای "بزرگ" میباشد. اما گصغیره - که جمعش صغائر یا صغیرات شود - در معنای "گناه کوچک" و "کبیره" - که جمعش کبائر یا کبیرات گردد - در معنای "گناه بزرگ"، اصطلاحات دینی میباشدند. هم در ترکیب "گناه صغیره" و هم در ترکیب "گناه کبیره"، کلمه "گناه" به کلی اضافی است، چون هم در "صغیره" و هم در "کبیره" کلمه "گناه" خود به خود مضمّر است و نیازی نمی رود که یک "گناه" اضافی و زائد بر آن چسبانده شود. اما چون اصطلاحات "گناه کبیره و گناه صغیره" در روزگار ما کلاً متداول گردیده، و از طرفی "صغیره و کبیره" بدون ذکر کلمه "ناه" برای عامه مردم نامفهوم است، باید این دو ترکیب را بحیث غلط مشهور، دُرُست شمرد. حدس میزنم، که این دو ترکیب، در اصل عربی خود "معصیت صغیره" و "معصیت کبیره" بوده. بعد ها که بجای لغت عربی "معصیت" - که مؤنث است - کلمه "گناه" فارسی را گذاشتند، صفت را بهمان حال سابقش نگهداشتند. در آن زمان که زبان فارسی بسیار زیر تأثیر عربی بود، فارسی زبانان از عربی مآبی کار گرفته و استعراب (۳) را مایه مباحثات میدانستند.

اگر در ترکیبات "گناه کبیره" و "گناه صغیره"، کلمات "کبیره و صغیره" بحیث صفت گناه (از نگاه دستوری) فرض شوند، در آن صورت هر دو ترکیب بیخی غلط میگردد. در فارسی دری که امروز در قلمرو زبان فارسی حکمفرماست، اسماء، ضمائر و صفات یعنی "نومینال" ها، فارغ از جنس اند. چنانکه در یکی از نوشته های سابقم تذکر رفته بود، نومینال ها در دری قدیم، سه جنس داشتند؛ مذکر، مؤنث و خنثی. در زبانهای سلاوی از قبیل روسی و چکی و پولندی و بلغاری و غیره و همچنان در زبان المانی، نومینال ها همین اکنون نیز دارای هر سه جنس بالا میباشدند. زبان دری - که مانند زبان های یاد شده از یک مادر یعنی زبان "هند و اروپائی" و به تعبیر کهن "هند و جرمن" زاده شده - گویا نسبت به خواهران و برادران خود، ازین بابت، بسیار تحول کرده و بسادگی گرائیده است. این نکته هم باید گفته شود، که هر کلمه دیگری که از زبان های بیگانه - بشمول عربی - وارد فارسی شده و در واقع "فارسی" گشته، نیز زیر همین قاعده میروند و عاری از جنس میباشد. در ترکیب های وصفی که هم اسم و هم صفت، عربی باشد، بعضاً صفت را در فارسی نیز، بقاعده عربی با موصوف مطابقت میدهند (از نگاه جنس)؛ مثلاً میگویند: ملل راقیه، صنعت دلالة، ثلاثة غساله، صنایع خفیه، زاویه قائمه، حکومت متبوعه، صدارت عظمی، سفارت گیری، وزارت صحیه، وزارت داخله، قوای مؤتلفه، قوه جاذبه، حادثه غیر مترقبه، حالت موجوده، اخبار واصله، صفات کمالیه، ادوار قدیمه، علوم مُتنبّه (۴) و غیره و تنها و تنها در چنین حالت است، که میتوان صفت و موصوف را به حساب تأنیث، باهم مطابقت داد. برای کلمات فارسی و برای اسمای مفرد مذکر عربی و برای اسمائی که از زبانهای دیگر وارد فارسی گردیده، نباید صفت مؤنث عربی استعمال کرد. پس اگر کسی بیاید و بگوید: پروژه موجوده و کمکهای اولیه و سرک فعلیه و داکتر سابقه و قرارداد متذکره و تومور خبیثه و وضع موجوده و فرمان صادره و گزارش واصله و پیمان منعقد و کشور حالیه و شعاع وارده و شعاع منعکسه و نامه مؤرخه و نامه شریفه و غیره و غیره، دستور زبان فارسی را زیر پا کرده است.

در آخر این بحث خشک و حتماً خسته کن، باید بعرض آن جناب برسد، که ما هیچ مکلفیتی نداریم که همه پدیده ها و تمام اقوال و افعال خود را از دریچه دین مقدس اسلام تعبیر و توجیه و تأویل کرده و همه شوون زندگانی (۵) را با این آئین مبارک تطبیق نماییم. ( ختم )

## توضیحات :

۱- **گناهگار و گناهکار** مُعادل هم نیستند و کیفیت هر دو از هم فرق میکند. « گناهگار » ( صفت فاعلی ) کسیست که گناه کند، ولی اندازه و استمرار گناهش را ازین کلمه نتوان تخمین کرد. اما « گناهکار » که نیز صفت فاعلی میباشد، به کسی گویند که همیشه گناه کند و کارش گناه باشد. ازین سیاق ترکیبات را در فارسی بسیار سراغ داریم؛ از قبیل فداکار، ترمیم کار، فریبکار، ستمکار، تقلبکار، خطاکار، جعلکار و غیره. در تمام این ترکیبات، زیادت و تداوم عمل اراده و افاده میشود. دستور نویسان، چنین ترکیبات را بهمین دلیل مُعادل « **صیغه مبالغه** » عربی قرار میدهند. باید تذکر داد، که ترکیب « گناهگار »، که محض معنای « گناه کننده » را میدهد، ساخته و پرداخته دری افغانستان است و در قاموسهای مُنَوَن در ایران، سراغ نمیگردد. این کلمه با وجودی که با قواعد دستور زبان فارسی، چندان سازگار نیست، در ملک ما بصورت عام و تام رایج گردیده و کلاً بکار میرود. ازینرو نتوان نادرستش دانست. نشستن پسوند "گار" بر "بُن یا ریشه ماضی و مضارع" معمولاً ترکیباتی را میسازد، که معنای تکرار و استمرار عمل، یعنی مبالغه را میرساند. مانند "پروردگار و ماندگار و پرهیزگار و آموزگار". ولی در ترکیب "گناهگار" پسوند "گار" بر "اسم معنی" وارد گردیده، ازینرو از آن نمیتوان مفهوم "مبالغه" را توقع برد. طرز استعمال این کلمه در دری ملک ما هم بر این نظریه، صحه میگذارد. اما پسوند "گار" علاوه بر "ریشه ماضی و مضارع" بر "اسم

معنی "هم می نشیند و صفت فاعلی را میسازد، که در "صیغه مبالغه" استعمال می‌گردد. مانند مثالهای گذشته. کلمات معمول دری ما از قبیل "غریبکار و مزدورکار و ویرانکار و گلکار و غیره" را علی رغم ناسازگاری با قاعده بالا، نمیتوان نادرست پنداشت، چون تداول عام این کلمات، مشروعیت شان را تضمین مینماید.

## ۲ - «سر و مانجه» اصطلاح عامیانه و در معنای "رُوز و آسرار" است.

بسیار حدس میزنم که ترکیب "سر و مانجه" شجره تاریخی دارد، که به روزگار هوتکیان برمیگردد. در زمانی که افغانستان یا خراسان دیروزی، در حالت تجزیه و زیر تسلط بیگانگان بسر میبرد، جنبش های آزادیخواهی در جنوب و شرق کشور رونما گردید. یکی ازین جنبشها بزعامت میرویس هوتکی براه افتاد، که در اندک مدت نه تنها سلطه صفویان را از گوشه بزرگ کشور ما برانداخت، بلکه رژیم فاسد و فرتوت صفوی فارس را نیز سرنگون ساخت. در جرگه بزرگی که برهبری حاجی میرویس خان هوتکی در قریه «مانجه» در سی مایلی شمال شرق قندهار براه افتید، تصمیم به قتل گرگین - گماشته بیباک و خونخوار صفوی در قندهار - و اعلان استقلال، گرفته شد. چون "جرگه مانجه" کاملاً سیر و در کمال خفا برپا شد و نتیجه اش هم دلخواه بود، اصطلاح "سر مانجه" زبانزد عام و خاص گردید، که بعدها تغییر شکل داده و به "سیر و مانجه" مبدل گشت. کابلیان عزیز "سیر" را مضموم تلفظ کرده و "سر و مانجه" گویند. شاید هم این ترکیب در اول به پشتو بوده، که پسانها - با حفظ عین پیش منظر تاریخی - باللفظ وارد دری گردیده.

بعض کسان که از تاریخچه جرگه های وطن ما بیخبرند، گمان میبرند، که «جرگه» ها و خصوصاً «لویه جرگه» ها از زمان اعلیحضرت امان الله خان بدین طرف رایج گردیده. اما جرگه ها تا اعماق سنن آریائیان پیش میروند. در آریانا یا افغانستان دو سه هزار سال پیش، دو نوع جرگه وجود داشت، یکی "سیمتی" Simathy و دیگری "سبها" Sabha، که اولی خاص نخبگان و ریشی ها «دانایان» بود و دومی اقشار مختلف مردم را در بر میگرفت. جناب داکتر فریار کهزاد در شماره ۶۶۸ امید، اندکی به موضوع اشاره کرده اند. ایشان گویا به عزیزی، که «لویه جرگه» ها را فقط از زمان امانی به بعد میپندارد، تلویحاً فهمانده اند، که جرگه تنها به قبایل پشتون متعلق نیست و نبوده، بلکه در اعماق تاریخ تمام ملت ما ریشه دارد. برای معلومات بیشتر، رجوع گردد به کتاب «جرگه های بزرگ ملی افغانستان (لوی جرگه ها) و جرگه های نام نهاد تحت تسلط کمونست ها و روس ها» اثر آقای محمد علم فیض زاد (طبع اول ۱۳۶۸، چاپ لاهور پاکستان).

جناب فیض زاد از جرگه های مختلف تاریخی وطن ما ذکر مفصلی ب میان می آورد؛ از جرگه مذهبی عصر کنشکای کبیر، از جرگه سال ۹۷۷ غزنی که ناصرالدین سبکتگین را به پادشاهی برداشت، از جرگه بزرگ مانجه در سال ۱۷۰۹ که زمینه را برای قد برافراختن کشور مستقلی بنام افغانستان فراهم گردانید، از جرگه ۱۷۱۷ هرات، از جرگه ۱۷۴۷ مزار شیر سرخ قندهار، از جرگه ۱۸۴۱ کابل و جرگه های متعدد دیگری که دامنه شان تا امروز کشیده می شود و تعدادی را نسل های امروزی نیز، درک کرده اند. (تاریخ ها همه بحساب میلادی آورده شده)

۳ - کلمه «استعراب» از باب «استفعال» معنای "عربی نمائی و مباحثات به عرب بودن" را میدهد.

۴ - در دستور عربی "جمع اسم" حکم "مفرد مؤنث" را دارد. از همین خاطر در ترکیبات وصفی، برایش "صفت مؤنث" را در صیغه مفرد بکار میبرند. اعراب کلماتی چون صنایع، کمالات، ادوار، مواد، قواء، ملل، عقائد، صفات، صناعات و غیره را که جمعند، بحیث "مفرد مؤنث" میپندارند و وقتی که چنین اسماء موصوف قرار گیرند، صفت شان را "مفرد مؤنث" می آورند. بنا بر همین دلیل است، که "صناعات خمسه" گویند و "دلایل مقنعه" و "اسناد ثبوتیه" و "ادوار ماضیه" و "علوم قدیمه" و "اضلاع متحده" یا "ایالات متحده" (اعراب "اضلاع متحده" را "ممالک متحده" گویند) و "عقائد باطله" و "مواد منفجره" و "مواد مخدره" و "صنایع نفیسه" و "صنایع مستظرفه" و "مناطق بارده" و "اماکن مقدسه" و "آیات متبرکه" و "قوانین موضوعه" ("موضوع" یعنی "وضع شده") و غیره و غیره.

۵ - «زندگی» و «زندگانی» دو لغت متفاوتند، با وجودی که در فرهنگ ها - بشمول فرهنگهای مدون در ایران - معادل هم آمده اند. "زندگی" که نقطه مقابلش "مرگ" شود، یک پروسه بیالوژیک است، یعنی آنچه به "زیستن و زنده بودن" ارتباط می گیرد. اما "زندگانی" مفهوم اجتماعی دارد و منسوب است به "زندگان"، و "زندگان" مراد از "انسانان" و اجتماع آنهاست. در بسا زبانهای جهان - شاید بشمول عربی - برای هر دو مقوله متفاوت فوق، عین کلمه را بکار میبرند. زبان دری ظافت هائی را در نظر می گیرد، که در زبانهای دیگر به عین شکل سراغ شده نمی تواند. "زندگانی" را نمی توان نقطه مقابل "مرگ" دانست.